

پیش‌خود را

شهید صادق امانی در آیین‌ه روایت معاشران

اوصافی از یار صادق نهضت اسلامی

■ محمدرضا کائینی

اثری که هم ایک در معرفی آن سخن می‌رود، یادها و یادمان‌های معاشران شهید صادق امانی را به ترتیب موضوع و تاریخ جمع‌آوری ساخته و به تاریخ پژوهان هیئت‌های مؤتلفه اسلامی و نیز رویداد اعدام حستعلی منصور ارائه کرده است.امین عزیزی و مجتبی سلطانی احمدی، در زمره سامان دهندگان این کتاب هستند و مرکز اسناد انقلاب اسلامی نیز آن را منتشر ساخته است. تدوینگران این پژوهش در دیباجه آن چنین آورده‌اند:

«هیئت‌های مؤتلفه اسلامی از جمله تشکیل‌های مذهبی‌ای هستند که با آغاز نهضت امام خمینی(ره) فعالیت خود را شروع کردند. به ادعای سسران این جمعیت، رهبر انقلاب بر وحدت هیئت‌های مذهبی تشکیل دهنده این جمعیت تأکید داشت. شهید صادق امانی از جمله بنیانگذاران این جمعیت بود که برجستگی خاصی نسبت به هم‌سلکان خود داشت، به‌طوری که در تبلیغات راهپیمایی روز عاشورا (۱۳۳ خرداد)، نقش چشمگیری ایفا کرد و بیشتر اشعاری که در این روز سر داده می‌شد، سروده وی بود. او در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، با نظارت و مدیریت روایت پنج نفر از نزدیکان و به شایستگی به ابفای نقش پرداخت. همچنین پس از سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد و تبعید امام به ترکیه که رژیم شاه گمان می‌برد تمامی مواقع را از سر راه خود کنار زده است و هیچ کس را یاری مقابله با او نیست، صادق امانی و برخی از هم‌زمانش با تشکیل شاخه نظامی، شناسایی، تربیت اخلاقی، دینی، عقیدتی و آموزش نظامی اعضای شاخه نظامی مؤتلفه، اصلی‌ترین دولتمرد نزدیک به امریکا یعنی حسنعلی منصور را از میان برداشتند. در نتیجه مشارالیه پس از واقعه ترور منصور دستگیر و بعد از سال‌ها مبارزه علیه رژیم پهلوی،



▼ شهید صادق امانی، در دادگاه نظامی

در سرگاه ۲۶ خرداد ۱۳۴۴ به همراه سه هم‌زمش به حکم دادگاه نظامی رژیم پهلوی، به اعدام محکوم و به درجه شهادت نائل شد و چند تن دیگر از هم‌زمانش، به زندان نزدیک به امریکا محکوم شدند. با توجه به اهمیت و نقش صادق امانی در تربیت کادرهای مبارز و متدین و به کارگیری آنان در روند نهضت اسلامی و پیروزی انقلاب و با عنایت به فقدان یک پژوهش مستقل و کامل در این زمینه، این تحقیق درصداست تا در راستای تبیین نقش شخصیت‌ها در تاریخ انقلاب با رهیافتی جدید به بررسی محیط و زمانه صادق امانی، پایگاه اجتماعی و فعالیت‌های تشکیلاتی وی، در پیوند با انقلاب اسلامی و امام خمینی بپردازد. پژوهشی که از آن سخن می‌رود، در پنج فصل تنظیم شده‌است. در فصل اول به پیشینه خانوادگی، اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دوران تولد و پرورش امانی و همچنین پایگاه و خاستگاه اجتماعی و اقتصادی وی پرداخته شده‌است. در این فصل به‌طور کلی اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران، از میانه دهه ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بررسی شده و تشکیل جامعه تعلیمات اسلامی و نقش و اقدامات امانی در این جامعه بررسی شده‌است. در فصل دوم فعالیت‌ها و عملکرد صادق امانی از تشکیل فدائیان اسلام تا آغاز نهضت امام خمینی بررسی شده‌است. به‌علاوه به چگونگی تشکیل جمعیت فدائیان اسلام و نحوه همکاری امانی با این جمعیت، چگونگی تشکیل گروه سیاسی - مذهبی شیعیان توسط امانی و دیگر هم‌زمانش نیز پرداخته شده‌است. در این فصل شرح داده می‌شود که امانی ضمن همکاری با فدائیان اسلام، دست به تشکیل گروه مستقل دیگری به نام شیعیان زد، لذا اقدامات و عملکرد شهید صادق امانی در گروه شیعیان و چگونگی اشعاب وی و عده‌ای دوستانش از این گروه نیز بررسی می‌شود. اوضاع سیاسی - اجتماعی ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و فعالیت‌های مذهبی - فرهنگی صادق امانی طی سال‌های ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۰، از مباحث دیگر این فصل است. در این فصل از فعالیت‌های فرهنگی - مذهبی امانی در هیئت مسجد شیخ علی و تربیت و آموزش جوانان مذهبی توسط وی بحث می‌شود...»

■ احمد رضا صدیقی

۱۱ تیر ماه، بار دیگر خاطره زندگی و زمانه شهید آیت‌الله محمد صدوقی برای ما تجدید می‌شود. در این‌موسم باز خوانی پیشینه سیاسی آن بزرگ به ویژه اداره شهر یزد در دوران انقلاب و تأسیس نظام اسلامی بهنگام به نظر می‌آید. این مهم را در آیین‌ه روایت پنج نفر از نزدیکان و معاشرانش باز خوانده‌ایم. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **شهید آیت‌الله صدوقی و شهید سید مجتبی نواب صفوی روایت یک پیوند**

در آغاز کلام، سخن را از پیشینه اندیشه و عمل مبارزاتی شهید آیت‌الله حاج شیخ محمد صدوقی آغاز می‌کنیم. سابقه مواجهه سومین شهید محراب با پهلوی‌ها به دوران حاکمیت رضاخان و پس از شهریور ۲۰ بازی می‌گردد. آن بزرگ با شهید سید مجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام، صمیمیت فراوان داشت و در مواردی وی را در منزل خویش مخفی کرد. حجت‌الاسلام والمسلمین محمدحسن معزالدینی نواده شهید صدوقی در این باره آورده است:

«قبل از آغاز نهضت اسلامی، یکی از اقدامات مهم مبارزاتی ایشان، ارتباط نزدیک با شهید سید مجتبی نواب صفوی بود. منزل شهید آیت‌الله صدوقی همواره مأمّن این روحانی مجاهد بود و حتی او مدتی در منزل ایشان مخفی شده بود!ایشان با آیت‌الله کاشانی هم رابطه نزدیکی داشتند. یادم است در دوران منتهی به انقلاب، یک بار مهندس بازارگان، دکتر سبحانی و دکتر شهبانی به یزد و نزد آیت‌الله صدوقی آمدند و این بحث را مطرح کردند که شاه ارتش قوی و اسلحه دارد، چگونه می‌شود با او مبارزه کرد؟ایشان فرمودند با همان اسلحه و نیرویی که موسی(ع) با فرعون و ابراهیم(ع) با نمروذ مبارزه کردند... علت مخالفت‌های بعدی شهید با دولت موقت، براساس همین شناسختی بود که از اعتقادات آنها داشتند. ایشان، بسیار مورد علاقه مردم یزد بودند و اکثر مردم از ایشان اطاعت می‌کردند. یادم است موقعی که حضرت امام اعلام کردند سربازها از یادگان‌ها قرار کنند، شهید صدوقی به جوانان توصیه کردند همگی سربازشان را مثل سربازها بتراشند که سواک نتوانند سربازان فراری را از بین آنها تشخیص بدهد! آن روزها بسیاری از جوانان، موهابیان را بلند می‌کردند و تراشیدند سر، برایشان کار آسانی نبود، ولی چون

“

زین العابدین نریمانی: «یادم است یک بار بعد از عمل جراحی چشم، از بیمارستان مرخص شده بودند که اصرار کردند به جبهه بروند. هر چه به ایشان توصیه‌شد که شما باید استراحت کنید، گفتند نمی‌توانم آرام‌و قرار بگیرم، برادرانم در جبهه شهید می‌شوند و من باید بین آنها باشم که هم روحیه بگیرم و هم اگر در توانم هست، به آنها و حیه بدهم! همیشه هم می‌گفتند تا زنده هستیم، دوست ندارم کسی از جبهه رفتن من، در جایی چیزی بگوید. در سفر به کردستان، در چند جا برای ایشان خطر پیش آمد که به لطف خدا سالم برگشتند...»

تاریخ



جستارهایی در پیشینه مبارزاتی شهید آیت‌الله محمد صدوقی، در آیین‌ه ۵ روایت

بدترین ساعات عمر خود را لحظات جدایی از مردم می‌دانست

شهید صدوقی خواسته بودند، با میل خودشان این کار را کردند. اما در مورد حساب بردن مأموران رژیم، همیشه این کلام پامپیر(ص) به یادم می‌آید: کسی که از خدا می‌ترسد، خدا در دل دشمنان خود، از او ترس می‌اندازد... شهید صدوقی جز برای خدا، گامی بر نمی‌داشتند و از کسی جز خدا هم واهمه نداشتند. برای همین ستمگران از ایشان می‌ترسیدند و حساب می‌بردند. مسئولان دولتی خیلی خوب می‌دانستند کافی است آیت‌الله صدوقی از مردم چیزی بخواهند تا آنها بدون لحظه‌ای تأمل انجام بدهند. به همین دلیل اوساشان را جمع می‌کردند که یک وقت دست از پا خطا نکنند که با خشم عمومی مردم مواجه نشوند. با اینکه شهید صدوقی همیشه خیلی صریح و واضح از رژیم انتقاد می‌کردند، اما به دلیل نفوذ گسترده ایشان، هرگز رژیم نتوانست او را تبعید کند یا به زندان بیندازد، چون قطعاً با واکنش خشم آلود مردم روبه‌رو می‌شد. ایشان همواره از خداوند شهادت در راه او را می‌خواستند. در سالیان پایانی حیات، در سفری که همراه آیت‌الله مدنی و آیت‌الله دستغیب به مشهد داشتند، هر سه بزرگوار در حرم مطهر دعا کردند به شهادت برسند. من برای اولین بار، اشک ایشان را در شهادت آیت‌الله مدنی دیدم. ایشان وقتی خبر شهادت آیت‌الله مدنی را شنیدند فرمودند انسان دوست‌داشتنی و نازنینی بود... پس از شنیدن خبر آیت‌الله دستغیب هم گفتند نویت من بود که شهید شوم... من در گیلان بودم که خبر را شنیدم و بلافاصله و با اولین پرواز، خودم را به یزد رساندم و در مراسم تشییع پیکر ایشان شرکت کردم...»

■ **دوست صمیمی و قدیمی رهبر کبیر انقلاب اسلامی**

ارتباط شهید آیت‌الله صدوقی با امام خمینی رهبر کبیر انقلاب اسلامی، به لحاظ عمق و قدمت، بس طولانی و صمیمی بود. همین امر نیز موجب شد بنیانگذار جمهوری اسلامی به آن بزرگ اعتمادی فراوان یابد و او را به مثابه یکی از نزدیک‌ترین یاران و مشاوران خویش برگزیند. زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین محمدعلی صدوقی فرزند سومین شهید محراب، در این فقره می‌گوید:

«این دو بزرگوار، از دوستان قدیمی و صمیمی بودند. ایشان از همان روزهای اولی که وارد قم شدند، با حضرت امام آشنا شدند و بسیاری از روزها و شب‌ها را با هم بودند و کمتر پیش می‌آمد در طول هفته، حداقل یک جلسه با هم گفت‌وگو و مشورت

نداشته باشند. خاطر م است پدر در برابر نظر امام نظر نمی‌دادند و برای ایشان فوق‌العاده احترام قائل بودند. مخصوصاً در جریان انقلاب، یزد که معمولاً شهر بسیار آرامی بود، با مدیریت داهیان‌ه ایشان به حرکت درآمد و تبدیل به یکی از کانون‌های مهم این حرکت شد. اعلامیه‌های امام چه وقتی که در عراق نوفل لوشاتو حرکت کردند. من هم در خدمتشان طریق تلفن برای دفتر پدر خوانده می‌شدند و ایشان بلافاصله دستور تاپ و تکثیر آن را می‌دادند. بعد هم به وسیله تلفن، اعلامیه‌ها را برای شهرستان‌ها می‌خواندیم و در آن دوره یزد از این نظر، محرومی پیدا کرده بود. پس از هجرت حضرت امام به پاریس هم حاج احمد قائل تلفن زدند و گفتند امام فرموده‌اند فوراً به پاریس بیاپید... پدر هم بلافاصله به سوی مبارزان در ایران شاد اولین شهری که شعار مرگ بودم. مرحوم پدر، ۱۰ روز در پاریس ماندند و پس از مشورت با حضرت امام به ایران برگشتند که بتوانند در اداره حرکت‌های انقلابی به دیگر یاران امام و مبارزان در ایران کمک کنند. اما من حدود سه ماه در پاریس در خدمت امام ماندم. شهید صدوقی پس از انقلاب هم در مواجهه با گروه‌های انحرافی نقش مهمی داشتند. ایشان بسیار مورد علاقه مردم یزد بودند و نفوذ زیادی بین مردم و کما بیشتر داشتند، لذا با کمک آنها محل‌هایی را که منافقین برای فعالیت و تبلیغ اشغال کرده بودند، از آنان پس گرفتند. مرحوم ابوی در برابر بنی‌صدر هم موضع قطعی گرفتند و شاد اولین شهری که شعار مرگ بر بنی‌صدر در آن شنیده شد، شهر یزد بود. مرحوم ابوی جریان‌های انحرافی را بسیار سریع تشخیص می‌دادند و در برابر آن موضع‌گیری می‌کردند. در دوره دولت موقت، اولین کسی که از طریق روزنامه کیهان انتقادات و مخالفت‌های خود را صراحتاً بیان کرد، در مرحوم ابوی بودند. ایشان در دورانی این کار را انجام دادند که کس دیگری جرئت آن را نداشت. در مورد بنی‌صدر هم همین‌طور بودند. بنی‌صدر به اکثر استان‌ها و شهرها رفته بود، ولی جرئت نکرد به یزد بیاید، چون می‌دانست که آیت‌الله صدوقی، حاضر به ملاقات با او نخواهند بود و این برای رئیس‌جمهور کشور، گران تمام می‌شد. مرحوم ابوی به دفاع مقدس و جبهه‌ها بسیار اهمیت می‌دادند و استان یزد در کمک به جبهه‌ها چه از نظر نقدی و چه از نظر کالا بی‌نظیر و همواره پشتیبان محکمی برای رزمندگان اسلام بود. یادم است

روز حادثه هم این بود که امام را دعا کنید. به دلیل محبوبیت فوق‌العاده ایشان در بین مردم یزد و خصوصیات خلقی این مردم و آرامش شهر، همه آنجا را مکان امنی می‌دانستند و خیالشان از این بابت، راحت بود. دشمن هم از همین وضعیت، سوءاستفاده کرد. ایشان بدترین ساعات عمرشان را لحظاتی می‌دانستند که از مردم جدا و دور باشند و در چنین اوقاتی، واقعاً احساس می‌کردند در زندان هستند. لذا در برابر مسائل حفاظتی و امنیتی مقاومت می‌کردند. البته ترور افرادی که همیشه در جمع مردم هستند، کار دشواری نیست و فرمول پیچیده‌ای ندارد. منافقین تصور می‌کردند با این ترورها به انقلاب اسلامی ضربه می‌زنند، در حالی که آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی، انقلاب به نقطه عطفی رسید که پیش از آن رسیده بود.



■ شهید آیت‌الله محمد صدوقی، در بازدید از جبهه‌های جنگ

نظام با شهادت این مردان بزرگ تثبیت شد و ان‌شاءالله به قیام حضرت حجت(عج) خواهد انجامید...»

■ **تا زنده هستیم، دوست ندارم کسی از جبهه رفتن من در جایی چیزی بگوید**

بازدید از جبهه‌های جنگ و حضور در میان رزمندگان اسلام، در زمره برنامه‌های مستدام آیت‌الله صدوقی قلمداد می‌شد و هیچگاه و حتی در دوره بیماری نیز تعطیل و ترک نشد. او بارها در جریان بازدید از جبهه‌ها تا نزدیکی شهادت پیش رفت، اما ذات حق آن را برای وی، در جایی دیگر مقدر کرده بود. زین‌العابدین نریمانی از نزدیکان آن بزرگ، در این باره خاطراتی به شرح بی‌آمده دارد:

«یادم است یک بار بعد از عمل جراحی چشم از بیمارستان مرخص شده بودند که اصرار کردند به جبهه بروند. هر چه به ایشان توصیه شد که شما باید استراحت کنید، گفتند نمی‌توانم آرام و قرار بگیرم، برادرانم در جبهه شهید می‌شوند و من باید بین آنها باشم که هم روحیه بگیرم و هم اگر در توانم هست، به آنها روحیه بدهم... همیشه هم می‌گفتند تا زنده هستیم، دوست ندارم کسی از جبهه رفتن من، در جایی چیزی بگوید... در سفر به کردستان، در چند جا برای ایشان خطر پیش آمد که به لطف خدا سالم برگشتند. هر وقت درباره مرگ و احتمال کشته شدن با ایشان صحبت می‌کردیم، به این آیه اشاره می‌کردند: لا یستأخرون ساعه و لا یستقدمون. مرگ انسان، نه ساعتی تأخیر می‌افتد و نه جلو می‌افتد!ایشان شب جمع‌های که فردای آن شهادتشان رخ داد، خواب دیده بودند سراسر کوه‌چنان سیاه‌بوش است و ایشان در کوه‌چه قدم می‌زنند! خود من هم شب جمعه بعد از شهادت ایشان خواب دیدم که شهید صدوقی به خانه ما تشریف آوردند. بسیار سرزنده، سالم و نورانی بودند و عباي مشکي و قباي سفید به تن داشتند. من که از ذوق و شوق سر از پامی شناختم، به ایشان عرض کردم حالتان چطور است؟ و ایشان سه مرتبه تکرار کردند: حالم بسیار خوب است، ما عازم کربلا هستیم!... نفرمودند من عازم کربلا هستم، بلکه فرمودند ما عازم کربلا هستیم. هر چند من و تمام علاقه‌مندان ایشان، پس از شهادتشان احساس غربت و یتیمی می‌کردیم و شهادت ایشان ضربه بزرگی برای ما بود، ولی چنین علانی مجاهدی حیف است در بستر بمرمند و از فیض شهادت بی‌نصب بماند. خون این شهیدان بزرگوار، درخت انقلاب اسلامی را آبیاری می‌کنند و به آن جان و رمق می‌دهد. شمشیر چنین علانی را از دست دادیم که متأسفانه جای خالی او هرگز پر نشد...»

■ **آثار شهادت را از روز دوشنبه، در رفتار او دیدم**

اواسراندج یازدهمین روز از تیر ۱۳۶۱، برابر با دهم رمضان المبارک فرارسید و شهید آیت‌الله صدوقی، رو به آستان جانان نهاد. او که سال‌های طولانی شهادت را انتظار می‌کشید، سرانجام به مطلوب خویش دست یافت و با ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت همنشین شد. بسا اطرافیان از مدت‌ها قبل، علامی از نزدیکی شهادت وی و نیز آمادگی آن عالم نامور برای آن را از نزدیک دیده و تجربه کرده بودند. امری که اینگونه در خاطرات شیخ رجبعلی کریمی خادم آن بزرگ، با تازپ بافته است:

«من حدود ۱۰ سال، این افتخار را داشتیم در خدمت ایشان باشم. ایشان علاقه و اصرار فراوان داشتند خودشان بدون واسطه با مردم ارتباط داشته باشند و اگر کاری از دستشان برآید، انجام بدهند. در پنج شش سال آخر که ضعف بر ایشان غلبه کرده بود، قرار شد دفتر ی باز کنند و برای انجام کارها که متعدد و سنگین شده بودند، مردم به آنجا مراجعه کنند. منتهای مسئول دفتر، با ایشان در تماس دائم بود و ایشان همچنان به حل و فصل امور جامعه و مردم می‌پرداختند. من آثار شهادت را از روز دوشنبه در رفتار ایشان می‌دیدم. البته همیشه هم از زبان مبارکشان می‌شنیدم که از خدا طلب شهادت می‌کردند و می‌فرمودند پروردگارا، مرا از فیض شهادت محروم مکن... البته شهادت زینبده مران خداست، اما انقلاب واقعه‌ای وجود ایشان نیاز داشت. ایشان همیشه برای آقامه نماز جمعه، خودشان تشریف می‌بردند، ولی یکی دو هفته‌ای بود که ضعف داشتند و نرفتند، اما در روز جمعه دهم ماه مبارک رمضان، تصمیم گرفتند تا خودشان بروند! با قرآن هم استغاره کردند و خوب آمد. ایشان غسل می‌کنند و به مسجد می‌روند. من هم خودم را سریع به مسجد رساندم و با ایشان فاصله چندانی نداشتم. ایشان بعد از نماز، آمدند که از جلوی من رد شوند و من تا پای ماشین ایشان را همراهی کنم که ناگهان صدای ناله ایشان را شنیدم و بلافاصله صدای انفجار به گوش رسید. پیراهن و لباس ایشان غرق خون شده بود و پیکرشان روی دست مردم حرکت داده می‌شد!بعداً فهمیدم که آن منافق جاهل و ملعون، خود را در صف نمازگزاران جا زده بود. من آرام و قرار خود را از دست داده بودم و به سر و سینه می‌زدم و بی‌تابی می‌کردم. مرا به دفتر ایشان بردند. تا شب گنج بودم و چیزی نمی‌فهمیدم. بعد فرزند بزرگوارشان آقا شیخ محمدعلی آمدند و از من خواستند آن‌قدر بی‌تابی نکنم، جنازه شهید را از بیمارستان افشار آوردند و آقای راشد و آقای انوری، به هر نحوی که بود، پیکر پاره‌شده ایشان را بستند و غسل جبیره دادند تا فردای آن شب، جنازه تشییع شود...»